

تحقیقات نشان می‌دهد که خستگی راننده یکی از عوامل مؤثر در بیش از ۲۰ درصد تصادفات جاده‌ای و بیش از یک چهارم تصادفات کشنده و جدی است.

لزوم اعتماد به نهادهای حرفه‌ای

زلزله کرمانشاه باز هم خیلی چیزها را که خاک شده بودند، بیرون کشید. باز هم دیدیم نه مردم آموزش دیده‌اند، نه مسئولان، زلزله کرمانشاه باز هم نشان داد مردم نه برای زلزله آموزش دیده‌اند، نه حتی برای کمک کردن. نکته‌ای که خیلی‌ها به آن توجه نکردند، این‌ها نشان می‌دهد هنوز اهمیت «نهادهای حرفه‌ای» مبارزه با بلایای طبیعی مثل هلال احمر نه برای افکار عمومی و نه برای نخبگان غیرحکومتی جانیفته‌است. هنوز جانیفته‌است که مردم در مواجهه با زلزله در ایران زلزله‌خیز به «آموزش وسیع و عمیق همگانی» نیاز دارند. البته نمی‌توان تمام مشکلات را گردن آموزش همگانی انداخت، بعد از زلزله اخیر زمانی که خیلی‌ها را ترغیب می‌کردیم که کمک‌هایشان را به جای دادن به نهادهای کوچک و بزرگ غیرمسئول و افراد مشهور، به هلال احمر تحویل بدهند، متوجه شدیم خیلی‌ها هنوز نمی‌دانند کار هلال احمر چیست، بخشی از این تقصیر را می‌توان گردن مدیران انداخت، اما بخشی از این ندانستن گردن تک‌تک ما است.

کودکی‌های زلزله

دزد و پلیس؛ ماجرای دگردیسی یک بازی در پس لرزهای ویرانی



سعید اصغرزاده | به عنوان خبرنگاران روزنامه «شهروند» بدون کاور هلال در سومین هفته پس از زلزله برای مستندسازی خاطرات زلزله‌زدگان راهی روستای تخریب شده می‌شویم. وظیفه ما دیدن حقایق و انتقال آن برای سیاست‌گذاری بهتر در مدیریت بحران است. از این روستا به آن روستا می‌رویم و با کودکان که دمخور می‌شویم، انگار واگو به‌ها بپوشان یکی است. ترس بر وجودشان غلبه کرده و گویی بیرون رفتنی نیست. میلاد می‌گوید برق رفته بود و دیگر نفهمیده بود که از کدام سو و با کدامین دست نجات‌دهنده از مهلکه گریخته بودند. ژیکال از شکستن شیشه‌ها می‌گوید و هانسا از صدای مهیب که از دل زمین بیرون می‌زد و حالا هم هر چندوقت یک‌بار گوش می‌خواهند تا ببیند اگر صدایی در راه است به همه خبر بدهد، تا باز یکی مثل خواهر و برادرش در زیر آوار جا نماند و همه را سوگواری نکند. تینا از ریزش دیوار خانه می‌گوید که اگر یک لحظه دیرتر حرکت کرده بود، الان مرده بود و سوژین از سقفی که دیگر نیست می‌گوید و دایم پوست صورتش را می‌خارانند. او به آسمان نگاه می‌کند و خوشحال است که الان زیر هیچ سقفی نیست. رزان از صداهای گم و مهیمی می‌گوید که در خواب و بیداری و خلسه زیر آوار ماندگی می‌شنیده و بارش نمی‌شده که دوباره سر پا بایستد. مصطفی می‌گوید می‌دانسته که بناست اتفاقی بیفتد و نمی‌دانسته که این اتفاق زلزله‌ای است که منجر به مرگ دوستانش می‌شود. همه از لرزیدن زمین در تعجبند و هنوز هم پس لرزه‌ها دلشان را می‌لرزاند. نمی‌خواهند به زیر سقفی بروند تا باز دوباره شاهد نابودی و شیون و کاستی بقیه اعضای خانواده خود شوند. بعضی‌ها پیشان هنوز سر گیجه دارند و گاهی فکری می‌کنند دنیا به دور سرشان می‌چرخد.

عکس‌ها: سمیرا آزما/شهر وند

کاروانی از راه می‌رسد، یادکنک‌های کنار جاده به آسمان می‌رود و بر بالای مزارعی مترسک جولان می‌دهد صدای ساز و ضرب به هومی رود و جنگ شادی کودکان آغاز می‌شود. پاتند و صحنه‌آرایی هجوم بچه‌هایی که افسردگی خود را نمی‌توانند پنهان کنند و تنها برای به دست آوردن کالایی که جایزه است یا هدیه‌ای همگانی، حاضرند بنشینند و تماشا کنند. سبحان می‌گوید من را فکر کرده‌اند که بچه‌ام من خودم فتم آوار را کنار زدم. دلی‌ام مرد بود اما برادر مر امان نجات دادم. هیچ‌کس نمی‌آید به من بابت این که نترسیدم قوی بودم جایزه بدهد. این‌ها همه‌اش از خرس و سوسک و شعر حرف می‌زنند. او دست‌هایش را نشان می‌دهد. دست‌های خاک‌مرده‌ای که ملنگ‌گله به قصه‌دانشسته است. دست‌های ناخن‌شکسته‌ای که از تلاش او در شب حادثه خبر می‌دهند. او راست می‌گوید اما برای راست‌گویی او این جاکسی از زشتی قابل نیست. در این جنگ شادمانی باید نقش بازی کنی. باید بازیگر عروسک‌هایی شوی که خیلی کودکانه‌تر از سبحان قهرمان رفتار می‌کنند. کسی نیست که به سبحان بگوید روزها زود قهرمانی شب زلزله گذشته و داستانش دیگر برای این آدم‌های هیجانی خریداری ندارد. کسی نیست که به او بگوید حالا برای زندگی بهتر با واقعیت مواجهه داده شود. اما واقعیت رادر کجا باید بچوید کودک کی که برای او توصیه‌ای وجود ندارد؟

می‌مانیم که کودکان زلزله‌ها گله‌چگونه خود را سامان می‌دهند. چه زمانی احساس تنهایی بر آنها مستولی می‌شود و کی مانند بزرگترها که همه عالم و آدم قطع امید کرده‌اند، دست به زانوی خود می‌گیرند و برمی‌خیزند. حکایت کودک‌کان از گله، حکایتی طول و دراز است. پهنه‌ای وسیع با کودک‌کانی که حالا نه کودکند و نه بزرگسال. جته‌های کوچکی بادل‌هایی بزرگ و تابان شده‌اند. نامهربانی، کاش یکی در این دل‌ها بگذرد انتقام نگارد!

کودکانی که متفق‌القول بودند زمانی که می‌خواستند از زلزله حرف بزنند، پدر و مادر هایشان طغریه می‌روند و نمی‌گذارند که آنها با حقایق زلزله آشنا شوند. پدر و مادراتی که به جای در آغوش گرفتن و اطمینان بخشی به آنها، آنان را حواله به بیرون از چادرها می‌دهند یا برایشان از اتبار عروسک‌های تلنبار شده این روزها چیزی را رومی‌کنند تا خاطر هارام‌رور نکنند. کاش یکی بود که به پدر و مادرهای گفت که...

زمانی از ما ربود؟ وقتی هم که کسی نیست باید هوشیار باشیم. این روزها در قیرستان نمی‌شود بازی کرد. غریبه‌های زیادی می‌آیند. همه‌مانش از آدم می‌پرند که چه کسی از خانواده تومرده است. الان چه احساسی داری. دلت برایش تنگ شده است یا نه. با من عکس می‌گیری. کنار قبر پدرت می‌ایستی تا عکس بگیریم. برام می‌گویی که موقع زلزله چه شد تا با ما می‌ایم. فیلم بگیرم چه چیزی کم داری. غذا خوردی. غذای گرم می‌خوری یا سرد. مدرسه چه شده از صبح تا شب بیرونی... و بیخود نیست که برای مردگانمان بی‌تای نمی‌کنیم. در سرزمین مردگان همیشه آدم‌های بزرگی بر سر تهور می‌شوند.

بچه‌ها بغض بزرگترها را که می‌بینند، فکر می‌کنند خطایی از آنها سر زده. معنی از دست‌دادگی را نمی‌دانند. زیار می‌گوید به جای دیدن کارتون حالا توپ بازی می‌کنیم. هر کسی که با ذهن خلاقشان یک بازی را اختراع یا تغییر داده‌اند، آنها پلیس شده‌اند و... آری بچه‌ها کارشان شده است. زد و دو پلیس بازی. آنها پلیس می‌شوند و ما شین‌ها او‌آدم‌ها در نظر می‌گیرند. نخستین آدم‌غریبه‌ای که می‌آید و نخستین ماشین غریبه‌ای که می‌آیدست. حتما چیزی به همراه دارد. کم کمش چراغ قوه که دارد. با چراغ قوه هم در شب می‌توان روی دیوار بازی چای چادر نقش اشباحی راه تصویر کشید که در طول روز نمی‌توانیم آنها را ببینیم یا نور را ازیر چانه خود می‌تابانند و یکی را می‌ترسانند. با آن راه دستشویی را پیدا می‌کنند و دیگر مجبور نیستند در کنار چادر کاری را بکنند که راضی به انجام آن نیستند.

بچه‌ها گروه گروه شده‌اند. عین حلقه‌های تجسس. پارس سگ‌ها را هم که اضافه کنی، می‌بینی این‌زتر در دست‌کار در آمده است. مهم این است که حواسشان به ورودی‌های روستا باشد.

هر کسی هر چیزی را دیده دیگران باید خبر دهد. تنها خوری معاندند. بعضی از ماشین‌ها او‌آدم‌ها زنگ نمی‌آیند. شناسایی می‌کنند و حرف می‌زنند و بعد می‌روند و آرم کیسه‌ای را می‌آوردند و می‌دهند به صاحب چادر. با این‌ها نمی‌شود بازی کرد. عصبی و زودرنجند. خیلی هم با پیشان بشوی گاز را می‌گیرند و می‌روند و مایچه‌های ماتیم و گرد و خاک جاده‌ای که سال‌هاست بناست آسفالت شود و نمی‌شود. اما غریبه‌هایی که پنجره‌های ماشین و صندوق عقب را باز می‌کنند یا باوانت می‌آیند، با آنها می‌شود خوب بازی کرد. ما پلیس می‌شویم و پدرها یا ادم‌های را که از ما به سرعت برده‌اند پس دهند. ماشین، عروسک، کلاه‌حالی کشش و جوراب و دستکش راستی این‌ها را که می‌گویم چه کسی و چه



خسارت‌های روحی زلزله

به زندگی عادی برگردند، نیاز به تجزیه و تحلیل سانحه و هضم آن دارند. زلزله از جمله پدیده‌هایی است که هنگام وقوع، جامعه را با مخاطرات و نابسامانی‌های مختلف مواجه می‌سازد و اختلالاتی در ساختار و امور جامعه به دنبال می‌آورد. مطالعاتی که به بررسی عواقب وقایع طبیعی پرداخته‌اند، نشان می‌دهند که در بسیاری از بازماندگان زلزله پاسخ‌های کلینیکی علامت‌دار خاصی پس از مواجهه با وقایع استرس‌زا نظیر فقدان افراد مورد علاقه، در هم‌ریختگی ساختار اجتماعی و از دست دادن حمایت‌های اجتماعی دیده می‌شود. به‌طور معمول PTSD (اختلال استرس پس از سانحه) نخستین پاسخ بازماندگان به واقعه است و خود پیش‌بینی‌کننده مهم پیامد طولانی مدت سلامت ذهنی و فیزیکی بعدی آنهاست.

خسارات روحی زلزله به مراتب بیشتر از خسارات مالی و جانی آن است. فرد آسیب‌دیده حاضر در فاجعه خود را مقابل نیروهای عظیم طبیعی عاجز دیده و مجبور به تسلیم و تواضع می‌شود، این افراد در اثر وقوع زلزله خانه و خانواده و دوستان و بستگان یا به عبارتی منابع مالی و عاطفی خود را از دست می‌دهند، ترس از ادامه زندگی بدون وجود منابع مالی و عاطفی باعث ایجاد فشار روانی در فرد شده و سلامت جسمانی و روانی او را به خطر می‌اندازد و باعث بروز مشکلاتی همچون اشکال در تمرکز، اختلال در تصمیم‌گیری، عدم کنترل احساسات، توهم، احساس گناه و ناامیدی، اختلال در خواب و کابوس‌های شبانه، شبادراری در کودکان، بی‌تفاوتی و گوشه‌گیری نسبت به همه چیز و همه‌کس، اضطراب، وسواس و افسردگی می‌شود. این افراد برای این که بتوانند

